



## «نافع بن هلال» و «وهب» سرداران جان نثار حسینی بودند

«نافع بن هلال» و «وهب» از شهدای دشت کربلا هستند که از فداکاری‌های آنان، نقطه نورانی تاریخ اسلام است.

#171& نافع بن هلال» و #171& وهب» از شهدای دشت کربلا هستند که از فداکاری‌های آنان، نقطه نورانی تاریخ اسلام است.

به گزارش خبرنگار آیین و اندیشه فارس، قیام حسینی با همه رمز و رازهای آشکار و نهانش، شاهی برای از جان گذشتگی و ایثار افلاکیانی است که بدون توجه به ظواهر دنیایی، زیباترین و خوش‌ترین عاقبت‌ها را برای خود خریداری کردند. شهدای کربلا را باید جزو برترین انسان‌های تاریخ و همنشین انبیاء و اولیاء در بهشت جاویدان خدا نامید. این سلسله مطالب، نوشتاری کوتاه از شرح حال تعدادی از اولیای دشت نینوا با استناد به دانشنامه امام حسین (ع) است که در این بخش #171& نافع بن هلال» و #171& وهب بن وهب» معرفی می‌شوند.

### \* نافع بن هلال

نافع بن هلال، که با عناوین جمّلی، بجلی، مرادی و بجلی مرادی در منابع تاریخی از وی یاد شده، از یاران امام علی (ع) و یکی از کوشاترین یاران امام حسین (ع) در جریان کربلا بوده است. گفتنی است که شخص دیگری به نام هلال بن نافع، در کربلا حضور داشته که جزو سپاه عمر بن سعد و از گزارش‌گران حادثه کربلاست و گاه، وی با این نافع بن هلال، اشتباه گرفته شده است.

وی، یکی از چهار نفری است که در راه کوفه، در منزلی به نام #171& عَدِيبُ الْهَجَانَاتِ» به امام حسین (ع) پیوستند. هنگامی که امام (ع)، سخنرانی معروف خود را در شب عاشورا خطاب به یارانش ایراد کرد، در پایان فرمود: #171& من، مرگ را چیزی جز خوشبختی، و زندگی با ستمگران را چیزی جز ملال نمی‌دانم.» در این هنگام، نافع، پس از زهیر بن قین، از جا برخاست و گفت: #171& به خدا سوگند، ما از دیدار پروردگارمان، ناخشنود نیستیم، و براساس نیت‌ها و بصیرت‌های [درست] خود هستیم. با دوست تو، دوست و با دشمن دو، دشمنیم.»

نافع بن هلال، در رساندن آب به خانواده امام (ع) نقش مؤثری داشت. وی حوالی شب عاشورا، پرچمدار گروهی بود که مأموریت داشتند تا آب تهیه کنند.

وی هنگامی که علی بن قُزَظَه، به بهانه خون‌خواهی برادرش به امام حسین (ع) حمله برد، راه را بر وی بست و با وارد کردن ضربه‌ای به وسیله نیزه بر او، حمله وی را دفع کرد.

نافع بن هلال، تیراندازی ماهر بود و در روز عاشورا، دوازده نفر از سپاه دشمن را هدف قرار داد و از پا درآورد و عده‌ای را نیز زخمی کرد و پس از تمام شدن تیرهایش، با شمشیر خود، به صف دشمن زد، در حالی که این رجز را بر لب داشت: من غلام یمنی جملی‌ام دینم، دین حسین و علی است.

وی، در نهایت، آن‌قدر جنگید تا هر دو بازویش شکست و به اسارت دشمن درآمد. وقتی او را نزد عمر بن سعد بردند، در حالی که خون بر محاسنش جاری بود، با شهادت تمام، خطاب به او گفت: #171& به خدا سوگند، من دوازده نفر از شما را کشتم، و این، جز آنهایی است که زخمی کردم. خودم را برای تلاشی که کرده‌ام، سرزنش نمی‌کنم، و اگر بازو و مچی برایم مانده بود، نمی‌توانستید مرا اسیر کنید.»

عمر بن سعد، به شمر دستور داد تا او را بکشد، نافع، در آخرین لحظات زندگی، خطاب به شمر گفت: #171& به خدا سوگند، بدان که اگر تو در زمره مسلمانان بودی، بر تو گران می‌آمد که با [ریختن] خون ما به دیدار خدا نائل شوی! ستایش، خدایی را که مرگ ما را به دست بدترین آفریدگانش قرار داد!»

نام وی در #171& زیارت رجبیه» و #171& زیارت ناحیه» آمده است. در #171& زیارت ناحیه مقدسه» می‌خوانیم: #171& سلام بر نافع بن هلال بن نافع بجلی مرادی!»

در کتاب #171& تاریخ الطبری»، به نقل از محمد بن قیس آمده است: نافع بن هلال جملی، نام خود را بر سوار تیرهایش نوشته بود و با همان نشان‌ها، آنها را پرتاب می‌کرد و می‌گفت: #171& من، جملی‌ام. بر دین علی‌ام.»

آن‌گاه، دوازده تن از یاران عمر بن سعد را افزون بر زخمی‌ها، از پای درآورد. آن‌قدر به او ضربه زدند تا بازوهایش شکست و اسیر شد. شمر بن ذی‌الجوشن، به همراه یارانش، او را گرفت و به سوی عمر بن سعد برد. عمر بن سعد به او گفت: #171& وای بر تو، ای نافع! چه چیز، تو را وادار کرد که این کار را با خود بکنی؟»

نافع گفت: #171& پروردگارم می‌داند که مقصودم، چه بوده است.»

آن‌گاه، در حالی که خون وی بر محاسنش جاری بود، می‌گفت: #171& به خدا سوگند، دوازده تن از شما را، افزون بر زخمی‌ها، کشته‌ام و خود را برتلاشم، سرزنش نمی‌کنم؛ و اگر برایم دست و بازو مانده بود، نمی‌توانستید اسیرم کنید.»

شمر به او گفت: «&#171; او را بکش. خدا، کارت را به سامان کند!»  
عمر گفت: «&#171; تو او را آورده‌ای. اگر می‌خواهی، او را بکش.»  
شمر هم شمشیرش را برکشید. نافع به او گفت: «&#171; بدان که - به خدا سوگند - اگر از مسلمانان بودی، بر تو گران می‌آمد که خدا را با [ریختن] خون‌های ما، دیدار کنی. پس ستایش، خدایی را که مرگ ما را به دست بدترین آفریدگانش قرار داد!»  
سپس شمر، او را کشت.

\* وَهَبُ بْنُ وَهَبٍ

درباره این شخص، افزون بر متونی که خواهد آمد، اطلاعی در دست نیست. گفتنی است که یکی از یاران مشهور و شجاع امام حسین (ع) که به همراه همسرش ام وهب، به کربلا آمده بود و همسرش نیز به شهادت رسید. &#171; عبدالله بن عمیر کلبی» است که شرح حالش در شماره پیشین گذشت.

برخی متون مربوط به وهب، مشابهت‌ها و مشترکاتی با متون مربوط به عبدالله بن عمیر دارند. همین باعث شده تا برخی محققان، معتقد شوند که وهب به بن وهب، وجود خارجی نداشته است و در واقع، همان عبدالله بن عمیر است که نامش بر اثر خلط، شخص یا اشخاص دیگری پدید آمده‌اند.

به هر حال، در آنچه اکنون وجود دارد، ضمن مشابهت‌ها و خلط‌ها، تفاوت‌های فاحشی هم بین این دو ماجرا، وجود دارد. بنابراین، ضمن آن که سخن برخی محققان، مبنی بر دو نفر بودن آنها امکان دارد؛ ولی دلایل آنها در حد اطمینان‌آوری نیست و دو نفر بودن آنها، بعید نیست، به ویژه بحث نصرانی بودن وهب که در برخی منابع آمده، با عبدالله بن عمیر که از یاران نامی امام حسین (ع) است، به هیچ وجه، قابل جمع نیست.

شیخ صدوق در کتاب &#171;الامالی» به نقل از عبدالله بن منصور، از امام صادق، از پدرش امام باقر، از جدش امام زین‌العابدین (ع) می‌نویسد: وهب بن وهب، به میدان آمد. او و مادرش، مسیحی بودند که به دست امام حسین (ع)، مسلمان شدند و تا کربلا به دنبال او آمده بودند. وهب، بر اسب، سوار شد و عمود خیمه را به دست گرفت و جنگید تا هفت یا هشت تن [از سپاه دشمن] را کشت و سپس، اسیر شد.

او را نزد عمر بن سعد - که خدا، لعنتش کند - آوردند. فرمان داد تا گردنش را بزنند. او را گردن زدند و [سرش را] به سوی لشکر امام حسین (ع) انداختند. مادرش، شمشیر او را بر گرفت و به میدان آمد. امام حسین (ع) به او فرمود: &#171; ای ام وهب! بنشین که خداوند، جهاد را از دوش زنان، برداشته است. تو و پسرت، با جدم محمد (ع)، در بهشت خواهید بود.»

در کتاب &#171;المهوف» هم آمده است: وهب بن حباب کلبی، به میدان آمد و خوب، شمشیر زد و نیکو جنگید. سپس، به سوی همسر و مادرش - که با او آمده بودند - بازگشت و گفت: &#171; ای مادر! آیا راضی شدی یا نه؟»  
مادر گفت: &#171; نه. راضی نمی‌شوم تا آن که در رکاب حسین (ع)، کشته شوی.»

همسرش نیز گفت: &#171; تو را به خدا سوگند می‌دهم که مرا به [مرگ] خودت، سوگواری مکن.»  
اما مادرش به او گفت: &#171; پسر عزیزم! سخنش را نشنیده بگیر و بازگرد و پیش روی فرزند دختر پیامبرت بجنگ تا به شفاعت جدش در روز قیامت، نائل شوی.»

وهب نیز بازگشت و جنگید تا دستانش قطع شد. همسرش، عمود خیمه‌ای را برداشت و به سوی او پیش رفت، در حالی که می‌گفت: &#171; پدر و مادرم، فدایت باد! در دفاع از پاکان حرم پیامبر خدا (ع) بجنگ.»  
وهب، جلو آمد تا او را به سوی زنان بازگرداند؛ اما همسرش، لباس او را گرفت و گفت: &#171; باز نمی‌گردم تا این که همراه تو بمیرم.»

امام حسین (ع) فرمود: &#171; یاداش خیر، نصیب شما خانواده باد! به سوی زنان، بازگرد، خدا، رحمت کند!»  
او نیز به سوی آنها بازگشت، و کلبی نیز پیوسته می‌جنگید تا کشته شد. رضوان الهی بر او باد!  
همچنین در کتاب &#171;مقتل‌الحسین (ع)» به نقل از خوارزمی آمده است: وهب بن عبدالله بن حباب کلبی - در حالی که مادرش همراهش بود - بیرون آمد. مادرش به او گفت: &#171; برخیز - ای پسر - و فرزند دختر پیامبر خدا (ص) را یاری ده.»  
او گفت: &#171; ای مادر! چنین می‌کنم و - به یاری خدا - کوتاهی نخواهم کرد.»

سپس به میدان آمد، در حالی که می‌گفت:

اگر مرا نمی‌شناسید، من فرزند کلبم

به زودی، مرا و ضربه‌هایم را خواهیم دید

و نیز یورش و هجوم مرا در نبرد

انتقام خودم را پس از گرفتن انتقام همراهانم خواهم گرفت

و سختی را در روز سختی می‌رانم.

جولانم در نبرد، بازی نیست.

آن‌گاه، حمله کرد و پیوسته می‌جنگید تا گروهی [از سپاهیان دشمن] را کشت.

سپس به سوی مادر و همسرش بازگشت و نزدیک آنها ایستاد و گفت: &#171; ای مادر! آیا از من، راضی شدی؟»  
مادرش گفت: &#171; راضی نمی‌شوم، مگر آن که پیش‌روی فرزند دختر پیامبر خدا (ع) کشته شوی.» همسرش به او گفت:

&#171;تو را به خدا سوگند مي‌دهم که مرا به [مرگ] خود، سوگوار نکني.»  
مادرش به او گفت: &#171;به سخنش، گوش مده و بازگرد و پيش‌روي فرزند دختر پيامبر خدا (ع) بجنگ تا فردا، شفيع تو نزد پروردگارت باشد.»

او نيز [براي نبرد] جلو رفت، در حالي که مي‌گفت:  
من به تو قول مي‌دهم - اي ام وهب -  
که آنان را با سرنيزه و ضربت شمشير، بزنم  
ضربه جوان مؤمن به پروردگار  
تا آن که دشمن، تلخي جنگ را بچشد  
من، مردی نيرومند و قوي و خويش‌دار هستم  
و به گاه سختي، ناتوان نيستم  
از [خاندان] عليم بودن، براي من بس باشد، بس  
چرا که تبارم، به کریمان عرب مي‌رسد.

سپس، پيوسته جنگيد تا دست راستش قطع شد؛ اما توجهي نکرد و باز جنگيد تا دست چپش نيز قطع شد و سپس، کشته شد.  
مادرش به سوي او آمد تا خون را از چهره‌اش پاک کند که شمر بن ذي‌الجوشن، او را ديد و به يکي از غلامانش فرمان داد تا با عمود خيمه، به او بزند. [اوان نيز چنين کرد] و سرش را شکست و وي را کشت. او نخستين زني بود که در نبرد [همراه با] حسين (ع)، به شهادت رسيد.

مجدالائمہ سرخسکي، از ابوعبدالله حداد نقل مي‌کند که وهب بن عبدالله، [نخست] مسيحي بود که همراه با مادرش، به دست امام حسين (ع) اسلام آورده بود. وي در مبارزه، بيست و چهار تن پياده و دوازده تن سواره [از سپاه دشمن] را کشت و سپس، اسير شد. او را نزد عمر بن سعد آوردند. او به و هب گفت: &#171;حمله‌ات، خيلي سخت بود!«

سپس، فرمان داد تا گردنش را بزنند و [سرش را] به سوي لشکر امام حسين (ع) بيندازند.  
مادرش، سر وي را برگرفت و آن را بوسيد و با عمود خيمه، [به دشمن] حمله کرد و با آن، دو تن را کشت.  
امام حسين (ع) به او فرمود: &#171;ام وهب بازگرد که جهاد، از دوش زنان، برداشته شده است.« او نيز بازگشت، در حالي که مي‌گفت: &#171;خدای من! اميد مرا، قطع مکن.»

پس امام حسين (ع) به او فرمود: &#171;خداوند، اميدت را قطع نمي‌کند، اي ام وهب! تو و فرزندت، در بهشت، همراه پيامبر خدا (ص) و فرزندان او خواهي بود.»